

۱

این قدر گذشته‌ها را مکاوا!  
که...

چرا...

سرنوشت زخمی است:

همیشه اتفاق از یک جایی افتاده!

۲

این جا

لب آمدنت

یا نیامدنت

اتراق کرده‌ام

و این

بی‌قرارترین سکونت زمین است...

۳

... و حالا

چقدر پیدا بودی

وقتی در هزارتوی شهر گمت کرده بودم

... و حالا

پس از سال‌ها

روبه‌روی من نشسته‌ای

هرچه نگاه می‌کنم،

نیستی!

۴

... ماهی لیزی بود،

در دستانم:

«خوشبختی»

دلم برایش سوخت

رهاش کردم...